

## برنامه شماره ۳۵۶ گنج حضور اجرا: پرویز شهبازی



تو هر چند صدری شه مجلسی  
ز هستی نرستی در این محبسی  
بده وام جان گر وجوهیت هست  
درآ مفلسانه اگر مفلسی  
غریمان برستند و تو حبس غم  
گه از پی کسی و گه از ناکسی  
در این راه بیراه اگر سابقی  
چو واگردد این کاروان واپسی  
لطیفان خوش چشم هستند لیک  
به چشمت نیابند زیرا خسی  
نه بازی که صیاد شاهان شوی  
برو سوی مردار چون کرکسی  
نه ای شاخ تر و پذیرای آب  
نه درخورد باغ و رز و مغرسی  
برو سوی جمعی چو در وحشتی  
ببفروز شمعی چرا مغلسی  
چو استارگان اندر این برج خاک  
گهی کنسی و گهی خنسی  
خمش کن مباحف این دم از بهر برد  
چه در برد ماندی تو خود اطلسی

۷۳۱ مولوی، مثنوی، دفتر ششم، سطر

تا نگشتند اختران ما نهران  
دانک پنهانست خورشید جهان  
گرز بر خود زن منی در هم شکن  
زانک پنبه گوش آمد چشم تن  
گرز بر خود می زنی خود ای دنی  
عکس تست اندر فعالم این منی  
عکس خود در صورت من دیده ای  
در قتال خویش بر جوشیده ای  
هم چو آن شیری که در چه شد فرو  
عکس خود را خصم خود پنداشت او  
نفی ضد هست باشد بی شکی  
تا ز ضد ضد را بدانی اندکی  
این زمان جز نفی ضد اعلام نیست  
اندرین نشات دمی پی دام نیست  
بی حجابت باید آن ای ذو لباب  
مرگ را بگزین و بر دران حجاب  
نه چنان مرگی که در گوری روی  
مرگ تبدیلی که در نوری روی  
مرد بالغ گشت آن بچگی بمرد  
رومی شد صبغت زنگی سترد  
خاک زر شد هیات خاکی نماند  
غم فرج شد خار غمناکی نماند  
مصطفی زین گفت کای اسرارجو

مرده را خواهی که بینی زنده تو  
می رود چون زندگان بر خاکدان  
مرده و جانش شده بر آسمان  
جانش را این دم به بالا مسکنیست  
گر بمیرد روح او را نقل نیست  
زانک پیش از مرگ او کردست نقل  
این بمردن فهم آید نه به عقل  
نقل باشد نه چو نقل جان عام  
هم چو نقلی از مقامی تا مقام  
هرکه خواهد که ببیند بر زمین  
مرده ای را می رود ظاهر چنین  
مر ابوبکر تقی را گو بین  
شد ز صدیقی امیرالمحشرین  
اندرین نشات نگر صدیق را  
تا به حشر افزون کنی تصدیق را

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۱۲۸ از دیوان شمس مولانا شروع میکنم.

### تو هرچند صدری شه مجلسی \*\*\* ز هستی نرستی در این محبسی

پس مولانا امروز خطاب به هر انسانی اینطوری می گوید: گر چه که تو انسان بالای مجلس خلقت هستی . صدر یعنی بالای مجلس، جایی که بزرگان و اشراف می نشینند. و شاه مجلس هستی. یعنی بالاتر از همه هستی. به لحاظ استعداد و مسئولیتی که بعهد تو گذاشته شده. ولی اگر از لحاظ هستی، یعنی حس وجود در ذهن، نرسته باشی و آزاد نشده باشی در زندان همین حس وجود هستی. محبس یعنی زندان. بعد حرفش را کاملتر می کند و می گوید: وام جان را بده. بده وام جان گر وجوهیت هست وجوه یعنی پول. یعنی آن چیزی که می شود خرج کرد. می گوید: «وام جان را بده.»

پس ما یک وامی گرفتیم از زندگی که باید بپردازیم. درآ مفلسانه اگر مفلسی اگر مفلس هستی مفلسانه بیا. مفلس یعنی تهیدست. یعنی هیچ وجودی نداشته باش. مفلس در اینجا به معنی انسانی است که هوشیار به حضور هست و از چیزهای این جهانی حس هویت و حس وجود نمی گیرد.

اگر یادتان باشد هفته قبل در مثنوی دفتر ششم مولانا به ما گفت در قصه امیر تُرک و همچنین مطرب. گفت: تا نگشتند اختران ما نهان \*\*\* دان که پنهان است خورشید جهان مولانا بارها ما را به آسمان و چیزهایی که ما در این جهان از آنها هویت می گیریم را به ستارگان تشبیه کرده. و این جور متافر برای این است که ما وضعیت خودمان را در این جهان بفهمیم. به این ترتیب هست که همانطور که در غزل هم هست ما مفلسانه، بصورت فضا‌داری، خاصیت جاگشایی، که همه چیز در آن اتفاق میفتد و او از جنس آنها نمی شود که اسمش هست هوشیاری حضور در این لحظه میاییم به این جهان اسمش را می گذاریم فضا‌داری. شبیه آسمان که همه چیز را در خودش جا میدهد. آسمان، فضای خالی. و بعد جذب ذهن می شویم. یعنی جذب چیزهایی می شویم که ذهن به ما نشان می دهد. بطور کپی. بعد یواش یواش بصورت هوشیارانه خودمان را از این جذب شدگی آزاد می کنیم. بعد این دفعه خودمان را که کاملاً آزاد کردیم دوباره می شویم فضا‌داری بینهایت. فضا این دفعه هوشیارانه. قضیه بسیار بسیار ساده است منتها به هر دلیلی که شما می دانید انسانها این را پیچیده کردند.

این حالت که ما بصورت هوشیاری و فضا‌داری. فضایی که همه چیز را در خودش جا می دهد و اتفاقها در آن میفتد و حتی بدن ما در آن اتفاق میفتد فکرهای ما و هیجانها ما در آن اتفاق میفتد وقتی میاییم به این جهان و جذب ذهن می شویم این را تشبیه کرده به شب تاریک که شما می دانید. ستارگان می درخشند و شب تاریک است و هیچ ماه هم نیست. ستارگان می درخشند و در واقع مثل اینکه نور آسمان را این ستارگان بلعینند. هر لحظه همه را جذب می کنند. و در نتیجه ستارگان می درخشند و ما فقط با نور ستارگان هست که می توانیم اگر زمین را ببینیم. و وقتی میاییم به این جهان بصورت فضا‌داری و جذب چیزهای ذهنی می

شویم با همه چیز هم هویت می شویم . در نتیجه ستارگان زیادی را روشن می کنیم . اجزای باورهای ما تمام باورهای سیاسی، اجتماعی، دینی که مثل چراغ می درخشند. وقتی مثل چراغ می درخشند یعنی ما به اینها حس هویت و وجود دادیم . اینها را تجسم کردیم در ذهنمان و ما حس وجودمان را بخشیدیم به اینها. الان هزاران چراغ روشن هستند ولی در واقع تاریک است ما فقط با نور اینها می توانیم ببینیم.

در اینجا چکار باید کرد و در آنجا چکار باید کرد، راجع به این چطور باید فکر کرد، راجع به بچه چکار باید کرد، بچه اصلاً چی هست، همسر چیه وظایف ما چی هستند .. تمام دستورالعملها بطور کلی که ما با آنها هم هویت هستیم جزو این ستارگان هستند.

فرض کنید شما شب تاریکی هستید که ستارگانش هزاران می درخشند و شما مجذوب این ستارگان شده اید. نور شما کجا رفته؟ جذب این ستاره‌هاست.

حالا اگر یک کسی تمام انرژی زنده و زندگی زنده اش در این لحظه ( زندگی همیشه در این لحظه است ) جذب ستارگانش شده و اجزای ذهنیش شده. این آدم آسیب پذیر هست یا نه ؟ البته که آسیب پذیر است.

هر لحظه هر جزئی که بخطر می افتد او می ترسد. اصلاً صرف اینکه باید در این جهان زندگی کند و آدمهای دیگر جور دیگر زندگی می کنند این خودش تهدید کننده است. برای اینکه ستاره من می گوید که اینجا اینطوری باید عمل کرد در این قسمت دین من این را می گوید و دین تو آن را می گوید. خب تو داری در این قسمت من را تهدید می کنی برای اینکه ستاره من اینطوری می گوید و من این را روشن نگه داشتم و با نورش می بینم.

بعضی موقعها با این ستاره‌هایی که ما با آنها هم هویت شدیم یک باره افول می کنند. مثلاً با همسرمان هم هویت شدیم و همسرمان یکی از این ستاره‌هاست که ما چسبیدیم به آن و او یکدفعه جدا می شود و میرود . خب این نورش می رود دیگر! مقدار زیادی رنجش و خشم و ترس در ما اینجا می کند برای اینکه ما می خواهیم این ستاره را روشن نگه داریم و حواسمان نیست که ما این نیستیم.

خب بطور طبیعی اینها افول می کنند. هیچ چیزی نمی ماند بطوری که ما تو ذهنمان تجسم می کنیم و وقتی که اینها افول می کنند یعنی پایین می‌آیند و از بین می روند این جاست که ما می ترسیم و خشمگین می شویم و میرنجیم. خب این حالت خوبه؟

حالا برای چی اینها افول میکنند؟ برای اینکه ما شناسایی کنیم که ما از جنس اینها نیستیم. دوباره خودمان را بصورت فضا‌داری از اینها بکشیم بیرون. اگر از اینها بکشیم بیرون چی می شود؟ تبدیل میشویم به روز . روز چیه؟ روز آفتاب در آمده و همه جا روشن است گاهی اوقات می بینید که یکی دو تا ستاره هم آن بالا هست .

آیا آن ستارها که قبلاً می درخشیدند آنها از بین رفتند؟ نه ولی الان این فضا خودش را نشان داده و ما می بینیم کیپ نجسبیدیم به چیزها که فضا بسته بشود و برای هیچ چیز جا نداشته باشیم.

بقول مولانا که می گوید: استاره روز آمد و آثار بدیدیم بطور طبیعی این ستارگان افول می کنند و اگر ما جای آنها را نبندیم و تسلیم بشویم و مقاومت نکنیم حس مظلومیت نکنیم، نرنجیم و نخواهیم که چیزی جایش بگذاریم، از آنجا مقداری هوشیاری حضور آزاد می شود. یعنی از جنس اصلی ما آزاد می شود و ما می توانیم بفهمیم که چی هستیم.

ولی من ذهنی یعنی همان حس وجود واکنش نشان می دهد. حس مظلومیت می کند. پس این اتفاقاتی که می افتد و یک چیزی از دست می دهیم برای این است که ما بفهمیم که ما از آن جنس نیستیم. ولی ما که متوجه نمی شویم!

حالا که شما این را فهمیدید اگر یک چیزی را از دست دادید و دیدید که دارید می ترسید و می رنجید و غصه می خورید. می فهمید که نباید بخورید بلکه باید بپذیرید و موازی بشوید با زندگی و اجازه بدهید هوشیاری حضور از این ستارگان دوباره بیرون کشیده بشود.

در حالت شب که تاریک است و ستارگان می درخشند نور شما، نور حضور و خدایت شما کجا رفته؟ جذب این اجسام شده.

چند جور جسم داریم؟ سه جور. گفتیم فرمهای ذهنی مثل فکر، باورها، الگوهای ذهنی الگوهای عمل ( دستورات عمل که اینجا باید این کار و آنجا باید آنکار را کرد اگر اینطوری نشده خیلی بد می شود و غلط میشود) و اینها مایه قضاوت هم هست. وقتی که این ستارگان روشن هستند پایه قضاوت ما، ایرادگیری ما، انتقاد ما و نپذیرفتن ما و جا نداشتن ما هم هست. درسته؟

پس سه جور شد. یکی فرمهای ذهنی و یکی فرمهای هیجانی مثل ترس مثل خشم مثل رنجش. یکی فرمهای فیزیکی مثل متعلقات شما در حالتی که شب است و ما به این ستارگان نگاه می کنیم و جذب آنها هستیم. چه جور هوشیاری داریم؟ هوشیاری جسمی. بنابراین همه چیز را جسم می بینیم. از جمله هسرمان و بچه مان و انسانهای دیگر.

معالاً هر سه فرم بصورت فرمهای فکری ظاهر می شوند در ذهن ما. که ما شناسایی میکنیم. الان ما می ترسیم هیجان ترس داریم ولی می فهمیم که این یک الگوی فکری هیجانیست. فکر ما به ما می گوید که ما می ترسیم. درسته؟

وقتی شب هست و شما آدمهای دیگر را بصورت جسم می بینید مثل بچه و همسرتان را. آیا با اینها می توانید یکی بشوید و آنها را دوست داشته باشید؟ نه.

به چه صورتی به آنها نگاه می کنید؟ آنها در این لحظه ظاهر می شوند. حداکثر بصورت وسیله ای برای آینده. حداکثر اگر لطف کنید و گرنه با آنها می ستیزید.

فرض کنید دو نفر با هم زندگی می کنند این یک سری ستاره دارد و آن یکی هم یک سری ستاره دارد. هر ستاره ای یک دانش کوچکی است در زمینه ای که ما با آن هم هویت باشد. ما می گوئیم که باید اینطوری باشد و من این ستارگان را من بینیم و مطمئن مطمئن هستم که باید اینطوری باشد. آن یکی هم می گوید ستارگان من یک جور دیگر می گویند.

هر دو جسم هستند و هر دو به هم دیگر بصورت جسم نگاه می کنند. بقول مولانا سفال دو تا چراغ با همدیگر متحد نمی تواند بشود. نورشان در بالا می تواند با هم متحد بشود.

حالا این دو نفر می توانند با همدیگر متحد بشوند؟ نه نمی توانند. برای همین عشق وجود ندارد بین آدمهایی که با هم زندگی می کنند و یا با هم برخورد می کنند. چرا؟ برای اینکه کیپ جذب این ستارگان شده اند.

برخی از این ستارگان هیجانانگیز ما هستند. شما حساب کنید که کسی با رنجشش هم هویت شده باشد و ستاره را درخشان آن بالا نگه داشته. از نورش استفاده می کند.

نور رنجش چه جور نوری؟ این ستاره چه جور نوری دارد چه انرژی تشعشع می کند؟ سم!

نور خشم چه؟ نور کدورت چه؟ نور غصه چه؟ نور استرس چه؟ اینها چه جور نورهایی هستند.

فرض کنید که کسی با رنجشش هم هویت شده و فکر می کند که رنجشش خودش است و دائماً می نشیند و همه جا راجع به او می گوید که این همسر سی سال پیش اینکار را کرده. ۱۰ سال پیش این کار را کرده. بچه هایم این کار را کردند. دوستانم این کار را کردند... اینها همه رنجش هستند. این آدم چی دارد می گوید؟ دارد می گوید که من کیپ مجذوب این ستاره ها هستم و زندگی ندارم. من از جنس جسم هستم و آن هم از جنس خیلی سفت. چه جور هوشیاری دارم؟ از خرد زندگی بی خبر. چون جسم هستم و زندگی از جنس هوشیاری بی فرم است از زندگی من جدا شده ام.

حالا وظیفه ما چه؟ وظیفه ما این است که این وضعیت را در خودمان شناسایی کنیم و همین صحبت های که ما می کنیم یکدفعه بیدار بشویم و بفهمیم که آی بابا من مجذوب ستاره ها هستم و می توانم یکدفعه انرژی را و زندگی را از این ستاره ها دوباره فراخوانی کنم و پس بگیرم.

این دود است و مولانا هم می گوید که این فضا این آسمان اینقدر صاف است پاک و ناب است این نابی را از دود بیرون کشیده. شما این نابی و حضور را، این پاکی را، این مفلسی را در اینجا، بی چیزی، فضا داری، گاهی اوقات فقر و گدایی که اینها همه به یک معنی هستند که در جاهای مختلف می آیند. از کجا بیرون کشیدید؟ متوجه شدید که این فرمها که ستارگان شما هستند اول شب کردند و شما نمی بینید. نمی بینید یعنی چی؟ یعنی خرد زندگی و روشنایی زندگی و آن بعد زنده زندگی در شما نیست. چرا؟ چون جذب اینهاست. اگر این لحظه من عقل یک جسم را دارم که در ذهنم می گذرد عقل یک فکر را دارم پس از عقل و خرد زندگی

بیخبرم. اگر از خرد زندگی بیخبرم پس من فقط عقل این پولم را دارم ماشینم را دارم مقامم را دارم. چه چیزی سبب زیاد شدن اینهاست من عقل آنها را دارم. آیا این عقل است؟! آن هستی است.

وقتی همه این چراغها در شب روشن هستند و من فقط به این ستاره ها نگاه می کنم و تمام هم و غمم این است که اینها همیشه روشن باشند در پایین مولانا می گوید که ما مجبوریم که بی کس بشویم.

**بخش دوم:**

### **غریبان برستند و تو حبس غم \*\*\* گه از بی کسی و گه از ناکسی**

ما بطور عادی وقتی مجذوب این ستارگان هستیم یعنی فرمهای ذهنیمان هستیم. مثل بچه ای هستیم که از مادرش جدا شده. مادر ما زندگی است و گم شده. در کجا؟ در فکرهایش و در ذهنش. تنهاست. با وجود اینکه با مردم زندگی میکند و با هیچ کس نمی تواند رابطه برقرار کند. چرا؟ چون جسم است و رابطه اش بر اساس نیازهای جسمیش است.

چه کسی به من کمک میکند تا این چراغها را روشن تر کنم؟ این چراغها من هستم و اجزای من هستم. و من در ضمن تقسیم شدم به این چراغها یعنی این ستاره ها.

در پایین می گوید **برو سوی جمعی** یعنی شما نورتان را، خودتان را، خودتان و وجودتان را از این چراغها بکشید بیرون و یک تکه بشوید. چون زندگی یک تکه و یکپارچه است. نمی شود شما به عنوان زندگی تکه تکه باشید که یک تکه اینجا و یک تکه آنجا ... اگر بخواهید این کار را بکنید تا آخر عمرتان هوشیاری جسمی خواهید داشت. این هوشیاری که خیلی ها دارند از جمله شما هم ممکن است جزوش باشید شما این لحظه از یک چیزی و از یک جسمی آگاهید و لحظه بعد هم همینطور و لحظه بعد هم همینطور ...

چون جسم هستید و هوشیاری جسمی هستید از این می پرید به آن یکی و از آن می پرید به آن یکی. و در محفظه ای بنام ذهن اسیر هستید ز **هستی نرستی در این محبسی** در حس وجودتان در این ستارگان زندانی شدید. شما این را بدانید. این دانستن خیلی مهم است و **شناسایی معادل آزادی است**. هر چیزی که شما را بخودش می کشد شما می گوید که من تو نیستم. اگر دیدید که بحث و جدل می کنید بدانید که دارید از یک ستاره ای دفاع می کنید که این ستاره شما نیستید. اتفاقاً همین ستاره، ستاره ای هست که شما باید هوشیاری را از آن بکشید بیرون تا لطیف و صاف بشوید. هر کجا دیدید که چیزی به شما بر خورد آن چیز را ول نکنید. چون در آنجا حس هویت شما، یکی از آن ستاره هاست.



یکی گفته این نورش بد است و من خوشم نمیاد از این ستاره . و شما دارید دفاع میکنید. هر کجا دیدید که شما دیدید که دارید دفاع می کنید و بحث و جدل می کنید و چیزی به شما بر خورد و واکنش دارید نشان می دهید . هر واکنشی نشانگر این است یک کسی به یکی از این ستارگان توهین کرده.

اصلاً کسی که به شما توهین می کند دارد خیلی به شما لطف می کند برای اینکه دارد به شما نشان می دهد که کدام ستاره الان زنده هست و دارد میدزد این انرژی این لحظه را. برای همین مولانا گفت که تا نگشتند اختران ما نهان \*\*\*دان که پنهان است خورشید جهان تا این ستارگان شما نهان نشوند همانطور که صبح که می شود و خورشید طلوع می کند ستارگان می روند و پنهان می شوند اگر ستارگان شما نورش بی اثر بشود و کم بشود و این نور را شما از اینها بکشید بیرون خورشید جهان در شما طلوع می کند.

خورشید جهان (البته داریم سمبولیک صحبت می کنیم راجع به این خورشید که صحبت نمی کنیم) خورشید جهان زندگی است و خورشید جهان خداست. در درون شما طلوع می شود و فضا باز می شود . در روز اگر مقایسه کنید با شب می بینید که یک فضای لایتناهی وجود دارد و اصلاً ستاره ها دیده نمی شوند و ستاره هایی هم که دیده می شوند ( چون در روز هم بعضی موقعها ستاره دیده می شود ) آن ستاره هایی را می بینید که همچین نوری ندارد تازه خورشید نبود آنها دیده نمی شد.

پس خورشید شما و روشنایی حضور شما که در این لحظه زنده می شویم به او. اولاً فضای لایتناهی باز می شود جا باز می شود در شما برای همه چیز . در آن شب شما می خواستید به هر کسی که می رسیدید عوض کنید ولی الان میل به عوض کردن کسی ندارید . برای اینکه روز باز شده. شما چون روزتان باز شده می دانید که هر کسی روز دارد هر کسی فضای لایتناهی دارد و باید کمکش کنید که به روزش برسد از شبش به روز برسد. خودش خرد دارد. اگر کمک کنید این ستارگان را که از آنها هویت می گیرد این فرمها که از آنها هویت می گیرد را خودش را از آنها رها می کند . شما نباید لقمه را بجوید و بگذارید دهانش و بگویید این فکر را من درست کردم تو فکر کن. خودش باید فکرش را تولید کند. باید خلاق باشد. اصرار ندارید که کسی را عوض کنید. اگر کسی گفت که من در اینجا چکار کنم ؟ شما می گویید نمی دانم. نه اینکه دنبالش راه بیفتید و بگویید که من می گویم که اینکار را باید بکنی و تو هم باید بکنی. بعد هم فردا تلفن بزنی و دنبالش راه بیفتید تا ببینید که انجام داد یا نه. اگر نداد بگویید که خب انجام بده..

چه کسی هست که می گوید: انجام بده؟ من شما. خب چراغ شما روشن است و شما می خواهید معتبر سازی کنید و میگویید که این چراغ من که روشن است یک کسی دیگر رفت و این چراغ را عمل کرد!! این کار را نکنید. این چراغهای من در شب مبنای قضاوت است مبنای عیب جویی است . مبنای انتقاد است.

اصلاً شما که انتقاد می کنید ببینید کدام چراغ شما را زیر فشار قرار داده.

آنهایی که انتقاد می کنند دنبال این نیستند که دیگران را اصلاح کنند. دارند می گویند که من می ترسم این چراغهای من فلاپی باشد شما بیاید اینها را عمل کنید تا به من ثابت کنید که این چراغ درستی است و این چیزهایی که من به آنها چسبیدم اینها درست هستند. شما این کار را می خواهید بکنید؟ چه بخواهید که دنبال او راه بیفتید که چراغ تقلبیش را فکر کند که چراغ درستی است ستاره اش را یا ستاره و نور خودتان را به یکی تحمیل کنید نباید این کار را بکنید.

زندگی به شما می گوید در پایین می گوید که **چو استارگان اندر این برج خاک\*\*\* گهی کنسی و گهی خنسی** خنس افول کننده و کنس یعنی بالا آمده.

افول کرده و و بالا آمده . بعضی موقع ها ستاره ای هستیم که بالا می آییم بعضی موقعها پایین میرویم.

بعضی موقعها ما بعنوان ستاره بالا میاییم کل من ذهنی را و یک دفعه کوچک می شویم میاییم پایین و یا بزرگ می شویم و میاییم بالا. زندگی می گوید که من آفلین را دوست ندارم. من به کسی که این وضعیت شب را دارد ستاره هایش را روشن کرده اصلاً اینها توهم هستند و اینها جزو من نیستند.

این یک فضا یا یک لانه موقتی بوده که ما گفتیم شما بروید آن تو یعنی خدا می گوید زندگی می گوید که من شما را به عنوان فضاداری فرستادم توی این جهان و اینجا یک کارگاهی بود که بروید و جذب ذهن بشوید فردیتتان را و جدایی را تجربه کنید بعد اینها را رها کنید و آگاهانه دوباره این فضایی بشوید که همه چیز در شما اتفاق می افتد . پس شما از جنس اتفاق نیستید. شما نمی خواهید این را قبول کنید؟ نمی خواهید این را درک کنید. بعد در این لانه موقت که ذهن باشد ما آمدیم اینجا درد ایجاد کردیم دردها را پایه قرار دادیم برای زندگی آینده و با یک سری باورها هم هویت شدید و می خواهیم زندگیمان را روی این بنا کنیم و بر اساس این باورها و این ستارگان با همدیگر می ستیزیم! خودمان هم گفت که هم حس بی کسی می کنیم هم برای اینکه این ستارگه ها را و این چراغها را روشن نگه داریم ناکسی می کنیم. برای ناکسی به دورغ و حقه بازی متوصل می شویم . ما به هر قیمتی شده .. جزوی از من هست این ستاره ها در شب و من باید اینها را روشن نگه دارم و اینها باید بتابند تا من کورمال کورمال توی این جهان راه برم با عقل جسم و متعلقات. آیا این درست است؟

این دردی که در ما وجود دارد می دانید که معنیش چی هست؟ این است که هر چیزی که بهش چسبیده ای را رها کن و یک نوع هوشیاری دیگری وجود دارد از این ذهن زاده بشو و زنده بشو به آن هوشیاری که این هوشیاری حضور است و در این لحظه است.

در آخر غزل هم می گوید که **خموش کن و مباف این دم چی چیزی ما می بافیم؟ هستی را.** ما هستی می بافیم.

در یک جای دیگر مولانا می گوید **جولاهه هستی باف** جولاهه یعنی حصیر باف.

این بافنده، این من ذهنی جولاهه هستی باف است. این لحظه می نشیند و هستی میبافد یعنی حس وجود می بافد. یک چیزی را تجسم می کند توی ذهنش می بافد. او این حرف را زده و معنیش این است و به من برخوردی این باید هسته بشود و دور این میبافم و این را مربوط می کنم به یک چیز دیگر و بعد یک چیز دیگری ... هی می بافه مثل گلیم.

باز در پایین می گوید که

### خمش کن مباف این دم از بهر برد \*\*\* چه در برد ماندی تو خود اطلسی

این دم چرا هستی میبافی مثل گلیم. هستی ما مثل گلیم می ماند گل دارد. من این گل را دوست دارم این یکی گل را من تازه بافتم این را دیروز بافتم .. جمعاً یک گلیم پر از نقش و نگار شده .

حالا می گوید از برای این پارچه، این قماش، این پارچه زبر، این برد یمانی یعنی این ذهن. یعنی یک جور هوشیاری که ما الان آن را پوشیده ایم.

بخاطر این گلیم، بخاطر برد، این قماش، در ذهن ماندیم تا این را بیشتر ببافیم در حالیکه ما اطلس هستیم. اطلس حریر و نرم است. اطلس سمبل حضور و هوشیاری است و فضا داری است. در اینکه همه چیز در ما می گنجد و ما به آن هوشیار هستیم. شما توانایی این را دارید که در این لحظه اطلس باشید و اطلس بیوشید یعنی هوشیاری حضور بیوشید و فضا را بگشایید و هر اتفاق که میافتد در شما هوشیارانه جا بشود. هر دینی و هر باوری در شما جا بشود هر باور سیاسی هر جور رفتار هر شکل و قیافه ای هر رنگی. فرق نمی کند شما جا باز می کنید.

شما اصلاً از جنس جاگشایی هستید. یادمان باشد که گفت ما مفلس میایم به این جهان. میگوید اگر مفلسی درآ مفلسانه اگر فضا دار هستی درآ در حالیکه فضا دار هستی. فضا دارانه بیا جلو. بعد آن موقع وام جان را بده. حالا وام جان چیه؟ این ستاره ها وام جان هستند.

در شب هزاران ستاره برای آدمی که هنوز روی خودش کار نکرده و هنوز در حضور کار نکرده و تازه وارد این جهان شده هشت سالش هست یا نه سالش هست در یک جامعه رقابتی، در یک جامعه غیر حمایتی در یک خانواده که عشق وجود ندارد فقط آدمها بصورت جسم بهم نگاه می کنند و همدیگر را کنترل می کنند رقابت و مقایسه را یاد می دهند که تو باید از آن یکی بهتر بشوی هزار جور شرطی میکنند و هزار جور برجسب به او می زنند این چی شده؟ چراغها و ستاره هایش را روشن کرده و شب است. برای یک بچه در ده یا دوازده سالگی این بچه شبش است و چسبیده به چراغهایی که پدر و مادرش و بقیه به او یاد دادند آنها وجوه هستند که باید اینها را خرج کنیم و اینها را باید بندازیم.

یادمان باشد زندگی با قانون جبران کار میکنند تا به این چیزهایی که به آنها چسبیدیم (به عنوان هویت ما) ندهیم زندگی به ما زندگی نمی دهد. دارد می گوید که بده وام جان گر وجوهیت هست شما پول دارید ممکن است شما صد میلیون دلار پول داشته باشید و ندانید که پول دارید برای اینکه قدرت خرج کردنش را ندارید. شما باید جدا بشوید از اینها تا بفهمید که اینها را میشود

خرج کرد و اینها را می توانید بدهید برود. هر چه رنجش دارید و از آن آگاه شدید آن را بی اندازید و خرج کنید و بدهید به خدا و بجای آن زندگی بگیرید. خدا مشتری اینهاست.

چرا؟ برای اینکه این سرنوشت ما است و این روند تکاملی ما است. ما وارد این جهان شدیم ( هزار بار گفتم ولی باید دو هزار بار بگوییم) بصورت هوشیاری میایم به این جهان. جذب ذهن میشویم و آگاهانه این چیزها را رها می کنیم. یعنی این وجوه را میدهیم میرود.

اگر ندهیم چه می شود؟ زندگی به ما زندگی نمی دهد. اگر به آن باورهای که ما چسبیدیم آنها را رها نکنیم. اگر به آن چیزهای جسمی و به آن متعلقات که چسبیدیم رها نکنیم.

آیا یعنی باید اینها را بی اندازیم دور؟ آیا شما باید خانه تان را بی اندازید دور. نه!

شما پولتان را هم نگه دارید. بچه تان را هم نگه دارید. خانه تان را نگه دارید ولی از آنها هویت نگیرید و بر اساس آنها چراغ روشن نکنید. با آنها هم هویت نشوید.

آنها را مجسم نکنید و به آنها حس وجود ببخشید. هستی سازی یعنی همین دیگر. ما انسانها این توانایی را داریم که چیزی را در ذهن تجسم کنیم و هویت خودمان را به آن بریزیم. این لازم است. شاید شما فکر کنید که این کار احمقانه است! نه این یک راهی است که ما جدایی و فردیت را یاد بگیریم و این فرم را اگر ما نبینیم، نمی توانیم فضای بی فرم را تشخیص بدهیم. بودیست ها این را خوب فهمیدند. گفتند که اگر فرم نبود ما بی فرمی را نمی توانستیم تشخیص بدهیم.

آسمان هم همینطور است. شما از دور یک کلاغی می آید و شما تشخیص می دهید این کلاغ را می بینید ولی فضای خالی اطراف کلاغ را نمی بینید. ولی اگر به شما بگویند که این کلاغ محاصره شده با فضای خالی، یکدفعه متوجه فضای خالی هم می شوید. پس این یک پرسه لازمی است که ما می رویم توی ذهن و جذب ذهن می شویم بعد باید خودمان را آزاد کنیم.

چه چیزی غلط است توی آن ذهن ماندن و چسبیدن به آن القام ذهنی. درد ایجاد کردن و درد را مبنای زندگی قرار دادن. اینکه این خانه ما که ذهن است باید تا وقتی که می میریم اینجا باید زندگی کنیم!! نه چنین چیزی درست نیست.

مولانا می گوید شما میایید به این جهان و ۹ ماه در شکم مادر میمانید میشود ۹ سال بمانید؟! نه

حالا یک روزی اگر شد ۹ ماه و یک روز یا ۹ ماه دو روز کم اشکالی ندارد. ولی اینکه یک کسی بگوید من نمی خواهم بیایم بیرون! می خواهم توی رحم مادرم زندگی کنم و همین جا بمیرم! در آن موقع هم این مادر را می کشد و هم خودش را. پس یک چنین چیزی نمی شود.

در ذهن هم همینطور است شما تا ۱۰ سالگی می توانید آنجا بمانید تا ۱۵ سالگی ( حالا چند سال این ور و آن ور ). آیا شما می خواهید تا هفتاد سالگی آنجا بمانید؟ تا هفتاد سالگی ستارگان را روشن کردید و مرتباً می گوید این ستاره من و آن ستاره من...

تا شصت و پنجاه سالگی نصف این ستاره هایی که اول بوده رفته. شما چطور این قضیه را متوجه نمی شوید که این ستاره ها مرتباً دارند افول می کنند و شما از جنس آنها نیستید؟ شما الان به فکرتان نگاه کنید. وقتی شما فکرتان را می بینید این یک چیزی در بیرون نشان می دهد. حالا یا درد شما را نشان می دهد و یا ترس شما را نشان می دهد و یا اتومبیل شما را نشان می دهد یا بچه تان را نشان می دهد این را که می بینید؟ این کسی که این را می بیند پس این نیست دیگر! پس شما که این را می بینید این نیستید! پس شما چی هستید؟ پس فضا داری هستید. از جنس فضا گشایی هستید از جنس هوشیاری که فرم ندارد. تعریف شماست. حالا ممکن است که شما پرسید ما حالا از آن شب چطوری وارد روز بشویم؟ اولاً که شما بدانید که محل خروج از آن شبی که ستاره ها می درخشند یعنی اقلام ذهنی شما می درخشند به این روز که فضا دار می شوید و خرد پیدا می کنید و زندگی به ما دسترسی پیدا میکند که عشقش را از ما بیان کند و شادیش را از ما بیان کند انرژی زنده اش را از ما بیان کند آن هم مکانیسمش در درون شما تعبیر شده.

مولانا یک جایی به ما گفت که شما باید رسولی و پیغمبری شفق را بپذیرید.

### بخش سوم:

در غزل ۱۴۸۰ من چند سطرش را در اینجا برای شما می خوانم که می گوید

**خورشید رسولان بفرستاد در آفاق \*\*\* کاینک یزک مشرق و ما جیش عتیدیم**

**هین رو به شفق آر اگر طایر روزی \*\*\* کز سوی شفق چون نفس صبح دمیدیم**

یعنی چی؟ پیغمبر کیه؟ پیغمبر شفق است. از شب به این روز، شما هوشیاری حضور را، هوشیاری خدایی یا خدایت خودتان را از فرمها می کشید بیرون. و بعد می گوید زندگی رسولان می فرستد که این رسولان شفقند.

یعنی شما نگران نباشید که من در شب هستم و با این همه چیز هم هویت شدم چه جوری حالا روز بشوم؟ می گوید خورشید که

خداست و سمبل زندگی است رسولان می فرستند در آفاق. یعنی در درون شما یک نوری بوجود میاد و این نور را شما اگر

مقاومت نکنید در مقابل اتفاقات، شما چیزها را از دست می دهید و متوجه می شوید که این چیزی که من از دست می دهم چیزی

را جایگزین آن نکنم. و بپذیرم در این لحظه و موازی زندگی باشم و از اینجا یک مقدار شفق یک مقدار هوشیاری عاید می شود و

این هوشیاری نور هدایت کننده من است.

می گوید خورشید رسولان بفرستاد در آفاق ( یعنی افقها) افق شما کجاست؟ جایی است که خورشید شما دارد در میاید. اینها همه

در درون شماست. هیچ به بیرون نگاه نکنید. پیغمبر شما در درون شماست. کاینک یزک مشرق یعنی پیش قراول. پیش

قراول همین شفق است. و ما انسانها جیش عتیدیم یعنی لشکر آماده هستیم. ما انسانها که الان شیمان است و ستارگانمان

روشن است آماده زاییده شدن از این ذهن هستیم. توجه می کنید؟

حالا به شما می گوید که آگاه باش و روی به این شفق خودت بیار. اگر پرنده روز هستی. طایر روزی یعنی پرنده روز هستی. که ما از سوی شفق مانند نفس صبح مثل آن نسیم صبح میدمیم. مثل خورشید که میاد بالا ما هم میاییم بالا بعد می گوید

**که هر کس که رسولی شفق را بشناسد \*\*\* ما نیز بر اظهار بر رو فاش و پدیدیم**

حالا سوال سر این است که آیا شما پیغمبری شفق را، این کمترین نوری که درون شما ایجاد می شود را قبول دارید؟ اگر کسی این را بشناسد. می داند که ما داریم چی می گوئیم ما در اظهار بر او فاش و پدیدیم.

**وانکه رسولی شفق را نپذیرد** کسانی که در ذهن هستند و درد را مبنای زندگی قرار دادند فکر را که با آن هم هویت شدند و باورها را مبنای زندگی قرار دادند دستورالعمل ها را مبنای زندگی قرار دادند آنها نمی پذیرند.

آخر میشود که شما فقط به یک سری دستورالعمل ها عمل کنید و فکر کنید که این معنویت است؟ میشود همچنین چیزی؟ میشود ما بسته باشیم و خدا به ما دسترسی نداشته باشد که خردش را و زندگی را از ما بیان کند و حواس ما به چند تا چراغ و ستاره باشد که این دستورالعمل ها باید زنده باشد آیا این معنویت است؟ شما کمی فکر کنید و تامل کنید روی این موضوع. قرار است که ما مفلس به این جهان بیاییم و وارد ذهن بشویم. بنظر میآید که چیزها به ما اضافه شد و بعد خودمان را از چیزها آزاد می کنید و دوباره مفلس می شویم.

اگر دوباره مفلس بشویم زندگی به ما دسترسی پیدا می کند. برای چی؟ برای بیان عشقش خردش.

اگر شما در درون ذهن بمانید و به همان چیزها بچسبید بیچاره میشوید. که شده اید!

آیا کسی که شب است و این ستارههاش روشن است و با نور ستاره هایش هست که زندگی می کند بحران رابطه ندارد. اگر زن است حتماً با بچه اش و یا با شوهرش اختلاف دارد روزگار آنها و روزگار خودش را سیاه کرده و پر از رنجش است پر از درد و ترس است و پر از دُغم است پر از مقاومت و پر از ستیزه و ایرادگیری است. پر از مریضی های جسمی است. نگاه کنید دیگر! آیا این شخص مفلس است؟

یک خروار اشغال را بعنوان سرمایه، روی خودش جمع کرده. اینها همه وجوهی است که باید بدهیم برود. وام جان است. شما نمی توانید وام را ندهید.

حالا ببینید که می گوید باید وام را بدهیم.

این را خوانده ام قبلاً برایتان که میگفت

**تا نگشتند اختران ما نهان \*\*\* دان که پنهان است خورشید جهان**

این را شما خیلی رویش دقت کنید. چند سطر قبل از این هم هفته قبل برایتان خواندم سطر ۷۲۳ دفتر ششم است که اگر رسیدیم بقیه آن را امروز خواهیم خواند.

قصه از آنجا شروع می شود و این سطر ۷۳۱ هست. و در چند سطر قبل در قصه امیر ترک و مطرب گفت که: این کشتی هوش شما یعنی این کشتی من ذهنی ( خب این شب و این ستارگان روشن هستند و هر ستاره ای هم یک دانشی است یک دانستی است یک تکه الگوی ذهنی است که ما با آن هم هویت شدیم ) جمع اینها فرض کنید که یک کشتی است. همه این سیستم شب و ستارگان و وجود شما کشتی است. این هوشیاری که هوشیاری ذهنی هست باید غرق چی بشود؟ غرق دریای هوشیاری بشود. حالا چه اتفاقی می افتد؟ شما هوشیاری را از برخی از این ستارگان می کشید بیرون و یواش یواش این هوشیاری زیاد می شود و این کشتی را غرق می کند.

به امیر می گوید

**غرق این کشتی نیایی ای امیر \*\*\* تا بنهی اندرو من الاخیر**

**من آخر اصل دان کو طارقت \*\*\* کشتی وسواس و غی را غارقت**

**آفتاب گنبد ارزق شود \*\*\* کشتی هس چونک مستغرق شود**

گفت که اگر شما یکی یکی ...حالا شما ممکن است که شانس بیاورید و این موضوعات را که متوجه می شوید یکدفعه هوشیاریتان را از هزار تا چیز بکشید بیرون. اگر بفهمید که این کار اشتباه بوده. یکدفعه مقدار زیادی هوشیاری حضور در شما ایجاد بشود ولی دارد می گوید همانطور که کشتی وقتیکه دارد غرق می شود اگر آن وزنه آخر را روی آن نگذاری این کشتی غرق نمیشود. این کشتی من ذهنی را هم وقتی این هوشیاری ها را از آن می کشید بیرون و ستارگان را رها می کنید و یک جایی می بینید که هوشیاری حضور زیاد شد و بلعید این هوشیاری من دار ذهنی را و شما زنده شدید به زندگی .

می گوید آفتاب شما طلوع می کند اگر این کشتی هوش شما مستغرق بشود و غرق بشود. چون نمردی گشت جان کندن دراز

**\*\*\* مات شو در صبح ای شمع طراز اگر نمیری ...مردن که شب است شما باید به تمام این ستارگان که می درخشند و هر کدام یک دانستی است، به آنها بگویند نمی دانم!**

این امیر ترک هم که بیدار شد. گفتیم ما این امیر هستیم که وسط زندگی بیدار می شویم و می گوئیم حال ما گرفته شده و یک مطربی که شادی بخش است بیاید و ما را سرحال بیاورد.

مطرب قرار است که امیر ترک را سرحال بیاورد چون حالش گرفته است. مطرب شروع می کند به اینکه نمی دانم نمی دانم نمی دانم. نمی دانم اهل کجا هستم و نمی دانم صبح چی خوردم و نه شراب خوردم و نه نان خوردم و ...

و ما که این ستارگان دارند می درخشند و در هر موردی صاحب نظر هستیم فوراً خشمگین می شویم و می گوئیم چطور نمی دانی!!

حالا مولانا الان این سوال را از شما می کند که آیا شما یاد گرفته اید که ندانید؟ و مطرب می گوید که منظور من پنهان است و من دارم بتو یاد می دهم که بدانی که نمی دانی.

حالا تو یاد گرفتی که ندانی؟ امیر ترک عصبانی می شود و گرز را می کشد تا کله مطرب را داغون کند. که یک دفعه یکی دستش را می گیرد.

حالا نشانگر چی است این؟ نشانگر این است من و شما، ستارگان ما روشن هستند و صاحب نظر هستیم و همه چیز را می دانیم. آیا می شود که شما یاد بگیرید و بدانید که این دانستن به درد شما نمی خورد و این دانستن جسمی ست و شما باید خرد زندگی را بدانید و تا این دانستن را رها نکنید و نفی نکنی، آن دانستی که خرد زندگیست و عشق زندگی هست و این لحظه از شما باید بیان بشود را شما با این دانستن جلوییش را گرفتید.

آنجا هم گفت که آیا شما می دانید که چشم این تن که می بیند در واقع این گوش زندگی را کر می کند؟

زان که پنبه گوش آمد چشم تن تا زمانیکه چشم تن می بیند و تا زمانیکه شما با چشم آن ستارگان می بینید شما می دانید که این پنبه گوش زندگی شماست؟ و شما نمی شنوید که زندگی به شما چی می گوید؟ آیا این را می دانید یا نمی دانید!!  
می گوید

**گرز بر خود زن منی در هم شکن \*\*\* زانکه پنبه گوش آمد چشم تن**

برگردیم به غزلمان و شما می بینید که مرتب من از جاهای مختلف شاهد میاورم تا ما متوجه بشویم که موضوع خیلی ساده است و پیچیده اش نکنیم.

**غریمان برستند و تو حبس غم \*\*\* که از بی کسی و که از ناکسی**

غریمان کسانی هستند که وام گرفتند. می گوید: « اینها همه برستند ولی تو هنوز در حبس غم هستی» چرا؟ برای اینکه تو وامت را نمیدهی. خب یکی وام گرفته و نمی دهد. او را میگیرند و می برند می اندازند زندان. زندان هم که می برنش هم باز می گوید ندارم! دو ماه سه ماه چهار ماه که زندان ماند یک دفعه یادش می افتد که ای وای دارد که برود وام را بدهد و از زندان بیاد بیرون. خب به زیان خوش و با انتخاب وام که همین ستاره ها هستند را بده دیگر! باید در زندان این درد استرس این غم بمانیم تا یکدفعه یادمان بیاید که این چیزی که بهش چسبیدم داره به من غم می دهد و من در زندان این هستم و بهتره این را رها کنم برود. شما تا کی می خواهید صبر کنید در این زندان غم؟ که رها کنید و وامتان را بدهید؟

شما ببینید که به چه چیزهایی چسبیده اید که از آنها هویت می گیرید. به بچه هست؟ اگر به بچه چسبیده اید و از او هویت می گیرید پس او را دوست ندارید و به او عشق نمیدهید. شما وقتی از جنس روز شدید وقتی قضاوتها از بین رفت و آدم عیبجوی نشدید و انتقادگر نشدید و گذاشتید بچه شما در کنار شما در حضور شما راحت بشیند در قیافه تان اخم و نخم نیست که چرا اینطوری نشستی یا چرا این کار را می کنی یا آن کار را نکردی. آن موقع هست که شما دارید عشق می دهید.

عشق این نیست که بگوئید من چسبیدم به بچه ام! نه آن عشق نیست. و عشق این هم نیست که بگوئید من پولم را خرج می کنم برای بچه ام. عشق این است که شما از جنس روز شدید و این فضای هوشیاری این لحظه در شما باز شده در یک فضای



لایتنهایی و نه تنها بچه شما نه تنها همسر شما و نه تنها انسانهای دیگر در آن جای گرفتند و این عشق زندگی و این انرژی زنده کننده زندگی شما جلوی نایستادید و الان از شما دارد منتشر می شود به بچه تان می رسد. خب به کسانی که خیلی نزدیک به شما هستند مثل بچه تان ممکن است بیشتر برسد و آن هم برمی گرداند به شما .

نه اینکه ما مجسمه باشیم و بچه مان را هم مجسمه ببینیم و حالا بگوئیم که مجسمه باید اینطوری باشد و این جایش باید اینطوری باشد و اگر نشود من اخم و تخم می کنم و قهر می کنم!! این که عشق نیست.

پس ما اگر بی کسی را و ناکسی را تجربه کردیم اگر به ناراستی و دروغ ( هیچ چیزی بدتر از دروغ در پیشگاه زندگی نیست) ما برای روشن نگاه داشتن این ستارگان به دروغ متوصل میشویم .

هیچ چیزی با سیستم زندگی نمی خورد اگر دروغین باشد. اصلاً کل این سیستم من ذهنی دروغین است.

چرا خدا می گوید: من آفلین را دوست ندارم؟ چون آفلین اصلاً وجود ندارند. اگر یک چیزی که وجود ندارد... آخر مگر می شود یک چیزی بیرون از یکتایی زندگی باشد. زندگی یکپارچه است نمی شود دو تا باشد. زندگی یکپارچه است و شما هم از جنس زندگی هستید و نمیشود دوپارچه بشوید و نمی شود چند پارچه بشوید و نمی شود که تقسیم بشوید بین ستارگان و بگوئید که من یک تکه ام اینجاست و یک تکه ام آنجاست .. و هزار تکه هستیم.

در پایین می گوید اینها را جمع کن. جمع کن و یک تکه بشو و از جنس زندگی بشو. اگر چند تکه بشویم در اینصورت مجبور هستیم که این تکه ها را با دروغ ننگه داریم و کلاً این دروغین است. چرا دروغین است؟ بطور مصنوعی و بطور توهمی ما را انداخته خارج یکتایی. برای همین زندگی تا حدی تحمل می کند تا ما یک چیزی یاد بگیریم و آن هم حس فردیت است.

زندگی از آن بیشتر نمی گذارد و می بیند که به محض اینکه ما مرز ۱۰ یا ۱۲ سالگی را می گذاریم در زندگی این دردسر و غصه ها و استرس ها شروع می شود و یک آدم بیست ساله به اندازه یک آدم پنجاه ساله غم و غصه دارد.

از کجا اینها را آورده؟ از هم هویت شدن با چیزها. در صورتی که جوان است و باید پر از جوانی و شادابی باشد. برای اینکه در زمان بچگی .. می شود هزار جلد کتاب نوشت که چطوری ما یک بچه را شرطی می کنیم و این ستارگان که یک جور دانش هست که ما با آنها هم هویت شدیم دو جور بدست آمده یکی اینکه شما می دانید که این یک الگوی ذهنی هست و آگاه هستید از فکر. ولی می گوئید این دیگه حقیقت است که من گرفتم . و یک موقع هست که نه ما شرطی شدیم به اینها در بچگی. بچه پنج ساله یک لیوانی را میاندازد و می شکند و ما به او می گوئیم احمق چرا اینکار را کردی! خب این کار باعث می شود که این فکر کند که احمق است و حالا این حک می شود آنجا و دیگر یادش میرود و ما هم یادمان رفت که چنین شرطی شدگی به بچه مان دادیم!

هزاران طور ما بصورت شرطی شدگی یاد می دهیم که این بچه هفتاد سالش هم که باشد حالا خودش هم خبر ندارد ولی بعضی جاهها حس حماقت می کند. وقتی لیوان می بیند و یا وقتی که چیزی را می اندازد او را به یاد حماقت خودش بندازد و شاید از آنجا یاد بگیرد که او احمق است و هیچ جایی قبول نکند که او خردمند و عاقل هست.

پس ما این دانشی که به آن چسبیدیم ممکن است که از طریق شرطی شدگی هست که به آن چسبیدیم. بهتر نیست که ما همه اینها را یکباره بریزیم دور؟!

به هر چیزی که واکنش نشان می دهی این دانش پشتش خوابیده.

این مطرب داره به این امیر ترک (که ما باشیم) داره یاد می دهد که بابا جان تو تا حالا یاد گرفتی که بگویی نمی دانم و آن چیزی را که یاد گرفته ای را انکار کنی. و بعد به او میگوید که غیر از این هیچ راه دیگری نداری.

در فضای ذهن که این چراغها روشن هستند و به آنها چسبیدی غیر از این نیست که اینها را باید انکار کنی و بگویی که من تو نیستم و خودت را از اینها بکشی بیرون. به غیر از این هیچ راه دیگری ندارد.

مطرب زندگی است و امیر ترک انسانی است که در ذهنش اسیر است و در شب است.

پس اگر ما تجربه کردیم ناکسی را. اگر دروغین بودن .. هر کسی من ذهنی دارد دروغین است و دروغ هم می گوید. چون مجبور

است این من با سیستم زندگی سازگار نیست. من و منیت اگر کسی داشته باشد مجبور هست که دروغ بگوید برای اینکه کلهش دروغین است. راستین چی هست ؟ همان که قبلاً گفتیم. مفلسانه در آمدن.

گفت درآ مفلسانه اگر مفلسی. ما بصورت فضا داری میایم به این جهان و وارد ذهن می شویم و باید هوشیارانه برگردیم عقب دوباره مفلسانه در بیاییم.

حالا مفلسانه.... زندگی راستین است. از جنس زندگی شدی. خب کسی که در ذهنش است... یکی از ناکسی های ما این است که در فضای دروغین ذهن من دار یک خدای تقلبی هم ایجاد می کنیم. بر اساس این دروغ یک مجسمه ای هم درست می کنیم که این خداست شکل و قیافه به آن می دهیم و خصوصیت به او می دهیم. در حالیکه خدا از جنس هوشیاری بی فرم است. ما هم از جنس هوشیاری بی فرم هستیم. چطور هوشیاری بی فرم مجسمه نیست که خصوصیت داشته باشد. آن هم خصوصیت های این جهانی.

مثلاً اگر ظالم است اینطوری است و آنطوری است و خدای من ظالم است و خدای شما عادل است. خدای شما دروغین است. این خدا این خصوصیت ها را دارد و آن یکی ندارد!! اینها همه توی ذهن هستند.

ما وقتی بیدار شدیم و در این لحظه از این ذهن زاییده شدیم و یکدفعه دوباره مفلس گشتیم و در اختیار خدا قرار گرفتیم و خدا توانست خردش را و شادی و آرامشش را و عشقش را از ما در این لحظه به بیرون بیان کند و ما هم آن حس را حس کردیم.

وقتی که مردم به این اختران همانطور که مولانا گفت تا نگشتن اختران ما نهان \*\*\* دان که پنهان است خورشید جهان

خورشید جهان در شما طلوع می کند وقتی که همه اختران جهان شما نهان بشود. نهان بشود یعنی که شما آنها را دیگر نمی بینید برای اینکه دیگر لزومی ندارد که ببینید. برای چه ببینید؟ از آنها که دیگر نمی خواهید هویت بگیرید.

### در این راه پیراه اگر سابقی \*\*\* چو واگردد این کاروان واپسی

می گوید که در قیاس با سایر باشندگان اصلاً کل خلقت اگر ما صابر هستیم یعنی به لحاظ تکامل و استعداد جلوتر از دیگران هستیم چرا؟ برای اینکه ما از جنس هوشیاری هستیم. گفت ما بصورت مفلس میاییم به این جهان. بصورت فساداری. و توی ذهن می افتیم (این ذهن که الان توی آن هستیم) و بعد از این ذهن می توانیم فرا برویم. ورای ذهن برویم و بیرون ذهن برویم. این استعداد در هیچ چیز دیگر نیست. نه در درخت هست و نه در جماد هست مثل سنگ و نه در حیوان هست. اینها بطور غریزی و مستقیم به زندگی وصل هستند. ولی شما ببینید وقتی ما خودمان را با پرندگان مقایسه می کنیم می بینیم که وقتی در شب ما از استرس و غم خوابمان نمیرد پرندگان شب در اینجا آواز می خوانند. اگر شما شب خوابتان نمی برد یک دقیقه بیاید بیرون و گوش کنید. می بینید که این پرندگان دارند کیف میکنند و آواز می خوانند و حالشان خوب است. خب آن پرندگان نزدیکتر هستند به زندگی یا ما؟ البته که پرندگان!

سگمان را نگاه کنیم سگ ما آرامش و شادی دارد و میل به بازی دارد به محض اینکه به او نگاه می کنید پا می شود و می خواهد بیاید بازی کند و ما حوصله نداریم. هزار جور مسئله داریم. حالا سگ ما به زندگی نزدیکتر است یا ما؟ سگمان.

این راه بی راه به نظر من یعنی راه زندگی. به محض اینکه شما از ذهن زاییده بشوید و بیاید بیرون این ستارگان را رها کنید و زنده بشوید و گفت که: شما نگران نباش ما آمده ایم. زندگی ما را آماده کرده هیچ بچه ای نیست که بیاید به این جهان و در شکم مادرش نگران باشد که نکند من زاییده نشوم!! ته بحال شده؟

شما داخل رحم ذهن چرا نگران هستید که زاییده نشوید؟ اتفاقاً همان نگرانی هست که نمی گذارد ما زاییده بشویم. نگرانی هم یکی از ابزارهای من ذهنی است.

چه چیزی ما را در ذهن نگه داشته؟ هستی باقی.

شما ببینید با چه چیزهایی شما هم هویت هستید و راه آنها راه نیست. ولی راه پیراهی راه زندگیست.

اگر شما با دستورالعملها هم هویت هستید با بعضی از این ستارگان که شب هستند هم هویت هستید و این هوشیاری حضور در ما نیست و فقط عقل این دستورالعملهاست که از یک جایی به ما رسیده. در نتیجه ما گرفتار و هم هویت هستیم.

بعضی از این دستورالعملها به ما می گویند که ما باید با پولمان هم هویت بشویم. پول ما جان ماست. پول ما اصلاً خود ما هست. بچه ما و مقام ما خود ما هستند. دستورالعملها دینی و سیاسی خود ما هستیم اجتماعی و خانوادگی خودمان هستیم. هر چه پدر و مادر و معلمین به ما یاد دادند خود ما هستیم و هر چه دیگران به ما گفتند ما اینها را گرفتیم و چسبیدیم به آنها.

ولی وقتی آمدیم به این جهان مفلس بودیم و وقتی که از این دنیا هم می رویم مفلس هستیم. چرا هوشیارانه مفلس نشویم؟ هوشیارانه باید مفلس بشویم.

منظور زندگی این است که ما هوشیارانه مفلس بشویم.

حافظ می گوید: عاشق شو وگرنه روزی کار این جهان سرآید \*\*\* ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی.

شما باید عاشق بشوید. عاشق شدن یعنی از ذهن میایی بیرون و چیزها را رها میکنی و از جنس روز میشوی. این جنس روز زندگی

است و شما. که این عشق است. این نمی تواند هر لحظه از شما بیان نشود ولی تا آنطوری نشدی نمی شود!

آن راه دارد؟ نه وقتی ما از جنس زندگی می شویم زندگی راه را برای ما باز میکند. این همین فضای « باش یا کن » است « کن

فکان» بعضی موقعها می گوید یعنی شما الان از جنس زندگی هستی و می باشید و هستی و در این جهان و آن جهان هر راهی را که

می گوید و باز می کند آن را شما می روید.

اگر به دستورالعمل بچسبید این که برای شما از قبل تعریف شده!

راه بیراه این است که دستورالعمل توی آن نباشد.

پیش چوگانهای حکم کن فکان \*\*\* می دویم اندر مکان و لامکان یعنی خدا زندگی چوگانش را هم در مکان یعنی هم در ذهن و هم

در لامکان یعنی خارج ذهن شما را می راند. همین در ذهن هم او هست که دارد شما را میبرد. فکر میکنید که شما دارید می روید و

شما دارید غم و غصه می کشید و شما دارید تصمیم میگیرید. منتها شما چون مقاومت می کنید یک قوانینی اعمال می شود که باید

درد بکشید. خب درد هم که می کشید برای این است که رها کنید. اینطوری نیست که الان یک خدایی آن بالا هست که با شما

دشمنی دارد و فعلاً عصبانی است و شما را زیر فشار قرار داده و می خواهد له کند و شما شانس نیاورید. خدا شما را دوست

ندارد! نه اینطوری نیست.

شما با زندگی ستیزه می کنید شما من ذهنی را پایه قرار دادید و این قانون را نمی دانید که خدا فقط به شما می گوید: «باش».

شما کاری نداشته باش و بگذار کارها را من انجام بدم. شما فقط باش!

به شما گفتم باش و شما فقط میبایستید و هیچ کاری نمی کنید. و آن موقع هست که زندگی راه را باز میکند. و این راه راهی نیست

که قبلاً برای شما تعیین شده. نمی شود که قبلاً تعیین شده باشد. اگر قبلاً تعیین شده باشد که دیگر زندگی بدر نمیخورد. دیگر

خدا چی را بخواهد از شما بیان کند. این که قبلاً تعیین شده!

پس این شعر چه معنی می دهد؟ که یک حکمی هست که شما فقط باش. و چوگان من، شما را در ذهن در این دنیا و در این فضای

لامکان، فضای زندگی .. در فضای حضور و در فضای ذهن اینها دو بعد هستند و شما دو بعد دارید.

فضای پذیرش این لحظه بعد اصلی شماست و زندگی شماست و شما باز می شود در روز و در شب. هیچ نمی شود شما از این

چوگان در امان باشید.

نمی شود که شما بگویید که من در ذهن هستم و خدا دیگر با ما کاری ندارد و ما داریم زندگیمان را می کنیم!! نه هیچ چنین چیزی

نیست.

و توجه کنید با این همه عظمت که انسانها دارند وقتی که بر می گردند به زندگی .. مگر می شود که کسی برنگردد؟ این کاروان وقتی

که بر می گردد ما کجا قرار می گیریم؟ عقب عقب!

گفتم مقایسه کنید با پرندگان و سگتان!

شما آرزو نمی کنید که ای کاش ما مثل این سگ بودیم که دراز کشیده راحت !!!

شما گربه را نگاه کنید. گربه اینقدر ریلکس می خوابد که ما وقتی نگاه به او می کنیم حسرت می خوریم که ای کاش ما هم می

توانستیم مثل گربه یا سگ بخوابیم. یا مثل این بلبلان که در شب می خوانند مثل آنها حالمان خوب بود.

برای چی حال شما باید خراب باشد؟ در حالیکه شما ببینید که اینها که اینطوری کیف می کنند شما اگر به گنج حضور زنده بشوید

شما چطوری می شوید!!!

اول گفت که شما شه مجلسی. آیا حواست هست که شما کی هستی؟ در واقع امتداد خود خدا هستی. خدا به شما گفته آیا شما

از جنس من هستی؟ و شما گفتید بله. بله من هستم.

حالا آمدی و افتادی توی این ذهن توی این لانه. خب این را رها کن دیگر. حالا که اینها را فهمیدی به هر چه که چسبیدی رها

کن. بگذار مثل ستاره روز باشند شما روشن باشی و آنها هم هستند و از آنها هویت نمی گیری.

وقتی که آفتاب درآمده و همه جا روشن است. شما ستاره را می بینی ولی به نور آن دیگر احتیاج نداری. شب در ظلمات به نور

آن ستاره احتیاج هست ولی الان که دیگر احتیاج نداری برای اینکه آفتاب تو درآمده.

### لطیفان خوش چشم هستند لیک \*\*\* به چشمت نیابند زیرا خسی

مولانا در چند خط وضعیت بشر را بیان می کند. ما چرا باید خس باشیم پست باشیم و فرومایه باشیم؟ مثل یک یک کاه که روی

آب می رود باشیم؟ یا اینکه کف روی اقیانوس باشیم؟

این فکرها که ما با آنها هم هویت شدیم اینها مثل کف روی اقیانوس هستند ولی ما خود اقیانوس هستیم.

لطیفان آنهایی که از جنس حضور شده اند لطیف هستند. ذات شما هم لطافت است نرمش است و فضا داری است. شما از

جنس لطافت هستید.

نمی دانم از کجا یاد گرفتید؟ از منهای ذهنی. که هر چه زمخت است ما فکر می کنیم که او آدم قوی هست. هر کسی که می زند

و میشکند عصبانی است یک دهانش آتش است و یک دهانش زندان است و یک دهانش چماق است .. این آدم مهم است!

نه اینطور نیست این آدم ضعیف و ترسو و بیچاره است. آدم قوی فضا دار است آدم قوی قضاوت ندارد و عیب جو نیست و

انتقاد نمی کند و می گذارد در جلوی مردم راحت باشند. نمی خواهد دیگران را عوض کند.

پس می گوید زیبارویان و لطیفان وجود دارند. ولی ما نمی بینیم. چرا؟ برای اینکه ما از جنس آنها نیستیم. به چشم ما نمی آیند. ما

چون از جنس خس هستیم پس خس را می بینیم.

ما نیستیم شما نیستید. چرا؟ چون اگر شما بودید که این حرفهای مولانا را تحمل نمی کردید.

اگر کسی مولانا می خواند و حافظ می خواند و فردوسی می خواند و روی خودش کار می کند خودش زیر نورافکن خودش است و با مردم کاری ندارد و دیگران را نمی خواهد عوض کند و فقط می خواهد خودش را عوض کند و رسولی شفق را پذیرفته . نور هدایت در درونش روشن شده . شفق همان نور هدایت است **دلا ز نور هدایت گر آگهی یابی \*\*\* چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد.**

هر کدام از این ستاره ها که دانستن است و ما به آنها چسبیدیم آنها نمی گذارند. آنها ما را خس می کنند. آنها نمی گذارند ما به نور هدایت که همان شفق هست برسیم . آنها نور هدایت را دزدیده اند و هر لحظه می دزدند.

این لحظه که دارند می دزدند شما دیگر نمی گذارید که بدزدند. که بعضی موقعها اسم این را می گذاریم پرهیز. پرهیز با شکر می رود. شکر این است که شما بگویند که من صدر مجلس هستم و شاه هستم. صدر بودن در ضمن دل جهان بودن هم هست. صدر یعنی سینه. شما دل جهان هستید. دل جهان کیه؟ دل جهان خداست و شما هم از آن جنس هستید.

در اول هم گفته که **تو هر چند صدر شهی مجلسی**. خب این پرهیز پرهیزی که من با این دانستن محدودم با این ستاره شب عمل نکنم و پرهیز کنم و شکر عبارت از این است که من شاهیم را و دل جهان بودنم را قدر بدانم. حالا که این نعمت و این عظمت به من داده شده من اگر بروم در سرم هویت ایجاد کنم و به آن بچسبم من دارم ناشکری میکنم. مثل این است که جوان رعنا بیست ساله بسیار قوی که پای قوی و دست قوی دارد خودش را بزند به چلاقی!

خب به او چه می گویند؟ می گویند آقا قدر جوانیت را بدان. یعنی چه که خودت را زدی به مریضی. تو ورزشکار هستی و تو این همه قدرت داری.

ما هم الان این استعداد را داریم که برویم از خرد زندگی استفاده کنیم دلی چسبیدیم به یک سری چیزها . ما چرا از جنس زندگی نشویم و زنده ها را مبینیم؟ و در عوض از جنس مردگی باشیم و مرده ها را ببینیم؟ شما ببینید که به چه کسانی توجه می کنید به لطیفان خوش چشم؟

لطیفان خوش چشم و لطیفان خوشگل، آنهایی که از جنس نرمش و فضا داری هستند به آنها میل می کنید یا نه به کسانی که چماق در دست دارند و می کوبند با زبانشان و استدلالشان و با یک چیزی می ستیزند.

**اصلاً کسی که با چیزی می ستیزه از این فضا خبر نداره!**

این قضاوت نیست بلکه این قانون است. مولانا دارد می گوید به آشکار زبان که اگر شما می ستیزی در این لحظه پس این لحظه در قالب و قیافه یک چیزی آمده و شما داری با آن می ستیزید. این لحظه زندگی و خداست و شما با آن داری می ستیزی . حالا ولو اینکه شما قیافه بسیار معنوی هم دارید. نه نمی شود چنین چیزی. نمی شود ما با این لحظه بستیزیم.

در قصبه ترک و مطرب. ترک گفت مطرب کشتی این دم بد است. ما این لحظه مطرب را می کشیم. مطرب زندگیست و شما زندگی را می کشید.

مولانا گفت که مطرب کشتی این دم بد است. شما این را یاد بگیرید حداقل این نصف بیت را یاد بگیرید.

مطرب کشتی این دم بد است. مطرب زندگی است.

زندگی الان می خواهد در شما جاری شود و مرتعش بشود در تمام وجود شما و شما را برقص و حرکت در بیاورد شما جلوی اینستادید و مطرب را می کشید.

چطور می کشید؟ سرمایه گذاری می کنید در این چیزهای دروغین. در این دانش دروغین که دانش ذهنی است. مفهوم و عکس است. بجای زندگی زنده که عملاً می شود رویش قائم شد ما در ذهنمان به عکس چسبیدیم. اینها عکس هستند و جان ندارند.

## بخش چهارم:

### نه بازی که صیاد شاهان شوی \*\*\* برو سوی مردار چون کرکسی

خب هر کسی که دروغین باشد و به عکس و تصویر ذهنی بچسبد و بخواهد تصویر ذهنی را مرتباً بزرگ کند و یک چیزی از آن را یا کم کند و یا اضافه کند پس نمی تواند آن را نمی تواند درست کند برای اینکه این یک چیز دروغین است. گفتن که از این باید متولد بشوی!

توی این چیز دروغین یک فرشته ای وجود دارد که شما هستید و از آن باید بیایید بیرون .. شما باید باز یا عقاب بشوید که روی دست خدا نشستید و می روید برای خدا شکار می کنید. شکار خدا حضور است. شما اگر عقاب خدا هستید باید بروید حضور شکار کنید و حضور از همین چیزها بیرون کشیده می شود. از چیزهای ذهنی بیرون کشیده می شود. اول عقاب شاه خودتان باشید.

اینها را می گوید که ما اینطوری نباشیم. اگر باز نیستی که نمیتوانی صیاد شاه بشوی.

حالا که باز نیستی و به یک چیز دروغین چسبیدی پس کرکس هستی برو سوی مردار. برو سوی لاشه! کرکس یعنی لاشخور. بوی تعفن یک حیوان مرده، شبیه بوی تعفن مثل خشم و استرس و ترس از یک انسان هویت ذهنی به مشام کسی میرسد و دروغین است و از همان جنس است.

ما باید ببینیم که قانون جذب ما را بسوی چه کسانی می کشد. اگر از جنس حضور هستید گفت که بسوی انسانهای زنده به حضور جذب می شوید.

اگر بسوی انسانهایی که انتقاد می کنند و عیب می گویند و می ستیزند جذب می شوید پس بدانید که از آن جنس هستید.

ما نمی خواهیم کرکس باشیم ما می خواهیم باز شاه باشیم و برویم و حضور شکار کنیم.

ما باید حضور را در این جهان زیاد کنیم. ما باید اول خودمان از آن جنس بشویم و اگر یک ما شمع شدیم (همانطور که در پایین می گوید شمع را روشن کن) اگر یک شمع شدیم و روشن شدیم با این شمع می شود هزاران شمع را روشن کرد. شما هزار تا شمع بگذارید و با یک شمع همه را روشن کنید. می بینید که همه شمع ها همین نور را می دهند. یک نور هم بیشتر وجود ندارد که نور حضور است و شما هم می توانید بکنید.

پایین می گوید اتفاقاً

### نه‌ای شاخ تر و پذیرای آب \*\*\* نه درخورد باغ و رز و مغرسی

خب انسانی که رفته به ذهنش و به چیزهای ذهنی چسبیده و شب است و کیپ چسبیده به اینها خشک شده. شما احتمال دارد که تجربه کرده باشید باعث تاسف است انسانهایی که بسوی گنج حضور و یا مولانا یا به عرفا جذب شدند از روی درد می آیند. اینقدر درد می کشید که بعد میگویند بابا برویم یک کاری بکنیم و اینطرف می روند و آنطرف می روند و .. آخر می بینند که چاره ای نیست و شاخ تر نیستند .

آیا ما شاخ تر نیستیم و شب است آیا می توانیم روز بشویم؟ بله .

هر چقدر هم که زجر کشیدیم آنجا مهم نیست. گفت اگر دیو بسوی عشق رو بیارد دیوی تمام شد دیگر فرشته می شود!

### جبرئیلی گشت و آن دیوی بمرد.

ما الان اگر شاخ تر و تازه نیستیم که پذیرای آب باشیم و در خور یعنی شایسته باغ نیستیم. کدام باغ؟ باغ زندگی .

آیا ما را به عنوان درخت می شود در باغ حضور خدا کاشت؟ اگر از جنس دروغ باشیم نه.

رز یعنی مو و مغرس یعنی جایی که چیزی را می کارند.

آیا شایسته آن جا هستیم؟ آیا شما را میشود در فضای پذیرش این لحظه کاشت؟ اگر شما باورها را انداختید و هم هویت شدگی

با باورها را انداختید هم هویت شدگی با جسمهای این جهانی را انداختید؟ اگر انداختید در فضای پذیرش این لحظه یک مغرس

یک جای کاشت برای شما وجود دارد و شما درخور و شایسته کاشتن در آنجا هستید در غیر اینصورت نه.

### برو سوی جمعی چو در وحشتی \*\*\* بیفروز شمع چرا مغلسی

مُغلس یعنی در شب درآینده. چیزی یا کسی که درشب میاد بیرون مثل شب پره. مُغلس یعنی در شب درآمده.

برو سوی جمعیت. جمعی یعنی یک تکه بودن یعنی جمع بشو. در شب هزار تا ستاره روشن است و در هر کدام از اینها قسمتی از

وجود ما سرمایه گذاری شده (وقتی که شب است) و جذب ذهن شدیم و هزار تکه شدیم. تکه ها را جمع کن و یک تکه بشو.

جمع شو.

برای چی می ترسی؟ یادمان باشد وحشت و ترس از اینکه ما با چیزها هم هویت شدیم. وقتی که قسمتی از وجود شما سرمایه

گذاری شده در یک باوری، وقتی مردم آن باور را زیر پا می گذارند شما می ترسید.



وقتی که می‌گویید این غلط است شما می‌ترسید. ولی اگر وجودتان را از آن بکشید بیرون و مردم بگویند غلط است و یا درست است برای شما درگیر مهم نیست چون در آن دیگر حس وجود نیست.

این می‌شود یک دستورالعملی که ساده است و هیچ دستوراتی در آن نیست. شما ممکن است که نبدازید دور بعداً یا استفاده کنید.

یادمان باشد که ترس از هم هویت شدگی می‌آید. ترس یک عامل فرعی است عامل دومین است و زاییده هم هویت شدگی است. شما فکر نکنید که ترس یک چیز اصیلی است و ما با ترس به عنوان یک موجود مستقل برخورد می‌کنیم که من ترس دارم! ترس دارید معنی این است که شما با چیزهای این جهان هم هویت شدید و گرنه ترس نداشتید.

چرا می‌ترسی برو سوی جمعی. یعنی اگر از این تکه تکه ها که شما تقسیم شدی هوشیاری و هویت را بکشی بیرون و بگویی که من دیگر اینها نیستم در آن موقع ترس از بین می‌رود. و هیچ کس نیست که ترس نداشته باشد.

اگر کسی تو ذهنش زندگی می‌کند و هوشیاری جسمی دارد یعنی این لحظه از یک فکری آگاه است و لحظه بعد هم همینطور و لحظه بعد هم .. و این را نمیتواند متوقف کند. بدانید که حتماً می‌ترسد. به پول و مال و منال و به نفوذ هم نیست. کسی کسی که پولش بیشتر است و کسی که نفوذ دارد کسی که حتی رئیس یک دولت هست او بیشتر می‌ترسد. به این نیست که شما بگویید که آدم دوست بیشتری داشته باشد لشکر داشته باشد او نمی‌ترسد! نه.

ترسی از این می‌آید که ما با چیزهای این دنیای هم هویت نشویم.

حالا اگر در وحشت باشی حتماً مغلوسی. یعنی انسانی هستی که در شب بیرون آمدی. همان شبی که گفتم. وقتی از خرد زندگی برخوردار نیستیم ما روشن نیستیم شب است. شب است برای شما.

حالا می‌گوید که یک شمع بی‌افروز. شمع چیه؟ شمع حضور شماست.

تنها شمع که شما می‌توانید بی‌افروزید و بدرد شما می‌خورد. شمع حضور شماست. شمع دیگران بدرد شما نمی‌خورد. شما نباید از شمع دیگران تقلید کنید. شمع دیگران شمع مولانا به ما کمک می‌کند که ما شمع خودمان را روشن کنیم. شما باید شمع خودتان را روشن کنید و گرنه هر چقدر هم که این و آن بگویند مولانا بگوید حافظ بگوید و هر کسی که بگوید و به گنج حضور هم گوش کنید .. به گنج حضور برای چه گوش می‌کنید؟ برای این گوش نمی‌کنید که از اینجا تقلید کنید و از اینجا بگیرید و بگویید که مولانا این را می‌گوید.

برای این است که شمع خودتان را روشن کنید. یعنی از جهان خودتان را بکشید بیرون و این لحظه به زندگی روشن بشوید. آن شمع شماست. وقتی که آن روشن بشود شما متوجه می‌شوید. و شما مطمئن باشید که این شمع در شما یک مقداری روشن شده. حالا خیلی پرنور ممکن است نباشد. اگر شما دائماً به این برنامه گوش می‌کنید و مولانا می‌خوانید و گفتم خودتان زیر نورافکن هستید و متواضع شدید و کسی را نمی‌خواهید عوض کنید و نمی‌دانید این معیار ندانستن. شما نمی‌دانید که صلاح

بچه تان چی هست. حالا بچه شما چند سال دارد؟ سی سال! یک عده ای می گویند که بچه من ۳۷ سال دارد و من می خواهم که اینطوری بشود و او نمی شود و با من ستیزه می کند. بچه ۳۷ ساله! بچه تا ۱۸ سالگی بچه شما بوده این هم حتی تا ۱۸ سالگی شما می خواستید که شمع او فروخته بشود و یک محیط ساپورت و حمایت برای او درست کرده بودید و باید می کردید ولی از ۱۸ سالگی شما باید اجازه بدهید که شمع او خرد او خلایقیت او بکار بی افتد.

همه کارها را شما می خواهید برای او انتخاب کنید و خلایقیت او را کور می کنید احترام نذارید و یکی از این ستاره ها و چراغ ها که شما روشن کردید نقش پدری و مادری است. که نقش است. بعضی از اینها نقش هستند. این ستاره ها که در شب روشن هستند ما مغلس هستیم. همیشه در شبیم. خرد زندگی را نه می گذاریم در دیگران بروز کند و نه در خودمان. برای اینکه شما اگر بچه تان را کنترل کنید اگر ما بخواهیم دیگران را کنترل کنیم دیگر آنها خردی ندارند که ابراز کنند. حالا کسی که کنترل نمی کند و فقط روی خودش کار میکند این دارد شمعش را روشن میکند.

اگر شما روی یکی دیگر کار می کنید شما مطمئن باشید که شمع شما همیشه خاموش خواهد بود. همیشه در شب خواهید بود و همیشه درد خواهید کشید. اصلاً بطور قطع و یقین بدانید که شما روی شادی را نخواهید دید.

### جو استارگان اندر این برج خاک \*\*\* گهی کُنسی و گهی خُنسی

می گوید مثل ستارگان گاهی اوقات میایی بالا بعضی موقعها میروی پایین. خنسی یعنی میروی پایین و کنسی یعنی میروی بالا. و جالب است که این دو تا اصطلاح اصطلاحات قرآنی است. کسانی که مذهبی هستند باید توجه کنند که اگر با باور هم هویت هستند و اگر ترس دارند و اگر رنجش دارند و اگر هیجان منفی دارند و اگر ستارگان فرمی روشن است و از نور آنها استفاده می کنند از جنس همین خنس و کنس هستند و خدا آفلین را دوست ندارد چون آفلین دروغین هستند.

می گوید جو استارگان اندر این برج خاک همین ذهن است. برج می توانید بگویید فضا. در این فضای ذهن یک موقع از ما تعریف میکنند اوضاع بیرون خوبه بیزیس خوبه و بچه های ما نمره بیست می گیرند... چون ما به همه اینها هم هویت هستیم (اشکالی ندارد که همه چیز خوب باشد اتفاقاً اگر ما به روز زنده بشویم همه چیز خوب می شود) پولمان هم زیاد می شود و بچه هایمان هم بیست می گیرند و همسرمان و دوستانمان هم خوشحالند و ازما زندگی می ریزد به جهان و فوران میکند به اطراف ما را و شکوفا می کند. و به بهترین صورت نظم و سامان می دهد که چقدر هم این خوب است.

ولی وقتی توی ذهن هستیم وقتی با آن نمره بیست و با آن زیاد شدن پول و با آن دکتر شدن بچه مان ما هم هویت هستیم و با حرکت فکر ما بالا و پایین میرویم مشمول این قاعده هستیم و زندگی این را دوست ندارد. زندگی چیز دروغین را دوست ندارد و من ذهنی دروغین است. من ذهنی یک لانه ای است که ما از آن باید خودمان را سرعت بکشیم بیرون.

**خمش کن مباف این دم از بهر برد \*\*\* چه در برد ماندی تو خود اطلسی**

حالا باید ذهن را خاموش کنیم و نبافیم. اگر زیاد حرف بزنیم با حرفهایمان هم هویت می شویم. می بینید که مولانا بعد یک مقداری حرف زدن خاموش می شود برای اینکه در فضای یکتایی این لحظه است و از آن جا خرد زندگی را می گیرد عشق زندگی را می گیرد و میاد بیان می کند در ده سطر یا بیست سطر. دوباره می گوید باید خاموش کنم و بروم و از آنطرف بیارم. برای اینکه اینجا دیگر خشک شد!

اگر خاموش نکنم دارم هستی می بافم. و اگر هستی ببافم دارم بخاطر این گلیم، بخاطر این قماش، بخاطر این من ذهنی سفت و خشن که پوشیدم توی آن خواهم ماند.

آخر ما برای اینکه این من ذهنی ادامه پیدا کند خاموش نمی کنیم. من ذهنی برای چی زنده است؟ برای اینکه این لحظه یک فکری می کنیم و لحظه بعد هم یک فکر دیگری می کنیم... مثلاً ما فکر ملامت می کنیم. ملامت ابزار ذهنی است همینکه یکی را ملامت می کنیم من ذهنی ما می بافد حول و حوش من می بافیم. حس تاسف نسبت به گذشته حس پشیمانی و حس گناه اینها ابزارهای من ذهنی است. ما چه می بافیم؟ همین اینها را می بافیم دیگر! شما هر موقع این کار را می کنید دارید من ذهنی می بافید. رنجش شکایت اصلاً این رنجش و شکایت میتواند یک من ذهنی را جلو ببرد. اصلاً چیز دیگر هم نمی خواهد. اگر کسی شکایت کند و برنجد همین کافی است برای من ذهنی.

من ذهنی خوشحال است با این ابزارها و سرمایه چون میتواند همینطور ببافد و ببافد... با شکایت و رنجش و خشم و بعدش هم کینه!

کینه رنجش کهنه است. از چی؟ از این که (حالا ممکن است شما بلند حرف نزنید) ولی ذهن شما همینطور دارد می بافد از فکرهای من دار. هر چقدر ما فکرهای من دار می کنیم ما راجع به رنجش فکر می کنیم راجع به خشم فکر می کنیم راجع به می خواهیم شکایتمان را بیان کنیم. وقتی که ما شکایتمان را بیان می کنیم داریم من می بافیم و حواسمان نیست. شما این کار را نکنید! **خمش کن مباف این دم.** همین یک تکه را بگیرید این دم زندگی است این لحظه زندگی است که اتفاقاً محل خروج است مثلاً فرض کنید که یک شاهراهی است و شما دارید میروید که این شاهراه ذهن است و خروجی آن فقط این لحظه است. اگر شما این لحظه را ببندید وقتی دارید می بافی یعنی این خروجی را بست. حالا این شاهراه ذهن خروجی ندارد. حالا هی برو! خب یک جایی ما باید خارج بشویم. ولی وقتی می رسیم به خروجی آن را می بندیم. خروجی دارد ولی وقتی ما می رسیم به خروجی دوباره می شود شاهراه. چرا؟ برای اینکه ما گلهای این گلیم را درست کنیم. چون این گلهای مرتباً کج می شوند و ما نگران شکل گلهای این من ذهنی، این گلیم هستیم. این بردیمانی هستیم.

و برای بافتن این و برای ادامه این ما در ذهن هستیم. این را رها کنید. برای اینکه خود تو اطلسی. و این اطلس بودن ما از ۱۰ سالگی از یازده سالگی اطلس هستیم. اینطوری نیست که باید تا پنجاه سالگی و شصت سالگی برسیم.

اصلاً ما اطلس هستیم و گفت که ما از جنس مفلسیم و ما می آییم به این جهان و موقت باید فردیت یاد بگیریم و از ذهن بیرون بیرون و آماده این کاریم . و این را هم قبلاً گفت که ما جیش عتیدیم و همه آماده این کار هستند.

حالا ممکن است که شما بگویید که من آماده نیستم. شما آماده ای. و هیچ کس نیست که آماده نباشد. چرا؟ برای اینکه مکانیسم و روند زندگی که دست ما نیست. گفتم مدتی که ما در شکم مادرمان باید بمانیم دست ما نیست. یکی اگر نخواهد هم باید بیاید بیرون. این هم همینطور است. همه ما پخته ایم و طرز بیرون آمدن را هم می دانیم. فقط کافی است که شک را بگذاریم کنار. شک نکنید و تامل کنید و قدر خودتان را بدانید و صبر کنید و شکر کنید و پرهیز کنید. پرهیز کنید از روشن کردن این چراغها. من راجع به پرهیزهای غذایی و اینها صحبت نمی کنیم. یک پرهیز وجود دارد و آن هویت گرفتن از جهان بیرون است. شادی گرفتن از چیزها و زندگی گرفتن از چیزها و از وضعیت ها و از آدمها. از این باید پرهیز کنیم. پرهیز از اینکه ما بخواهیم دیگران را عوض کنیم. پرهیز از این باور که اگر ما دیگران را عوض کنیم به زندگی خواهیم رسید. پرهیز از اینکه زندگی در آینده است. پرهیز از اینکه اگر بیرون را درست کنم زندگی درست می شود! نه

زندگی از درون به بیرون است. زندگی انبارش در درون شماست به محض اینکه به بیرون توجه می کنید آن یادتان می رود. پرهیز از اینکه به غیر از نور هدایت که در درون ما و بغیر از رسولی شفق هیچ رسول دیگری نمیتواند ما را هدایت کند و اگر در بیرون هم هر رسولی و هر پیغمبری هم که بیرون آمده ، آمده که ما را توجه بدهد به آن نور هدایتی که در درون ما وجود دارد و مولانا اسمش را گذاشت شفق.

### بخش پنجم:

در این قسمت قدری توضیح می دهم به دوستانی که می پرسند که چکار کنیم تا زودتر به گنج حضور زنده بشویم. حقیقتاً کلید کار همین سی دی های گنج حضور است. این طرحی که فکرش را کردیم یعنی اینکه شما هم بیایید عضو شوید که با این کار هم گنج حضور را تقویت کنید تا بتواند کارش را ادامه دهد و شما می دانید که ما تلویزیون را بعنوان یک رسانه استفاده می کنیم و یک تلویزیون استاندارد نیستیم که مثلاً آگهی داشته باشیم و بخواهیم که از این راه پول در بیاوریم . به جنبه بیزینس آن توجه نداریم و یک طرحی فکر کردیم و آن هم این بود که شما برای رسیدن به گنج حضور حتماً به این سی دی ها احتیاج دارید. این سی دی ها قسمت قسمت است و هر قسمتش پنج دقیقه است. و کلید این کار تکرار است. بعضی موقعها بعضی چیزها باید آنقدر تکرار شود مثلاً یک قسمت پنج دقیقه ای که بنظر می آید که شما خیلی خوشتان می آید و در شما بیداری ایجاد می کند شاید شما بخواهید این را پنجاه دفعه برای خودتان تکرار کنید تا برایتان جا بیفتد.

وقتی ما در شب هستیم این لحظه بسته شده و شب است. ولی گاهی اوقات حرفهایی که زده می شود، می شود علامت راهنما و بنظر می آید که یک آگاهی و هوشیاری می دهد به شما که الان هست که شما باید خودتان را از این موضوع بکشید بیرون.

این را شما باید خیلی برای خودتان تکرار کنید. و شما فرض کنید که هم هویت شدگی با پول را در نظر بگیرید که ایرانیها با پولشان بسیار هم هویت هستند. شما روی این کار می کنید و یا هم هویت شدن با بچه کار میکنید و یکدفعه اگر این را برای خودتان حل کنید دو یا سه تا چیز مجاور با این هم برای شما حل میشود و یکدفعه می بینید یک مقدار زیادی هوشیاری با یک قسمت پنج دقیقه ای برای شما ایجاد شد.

تلویزیون هم خوب است که شما گوش می کنید ولی تلویزیون زمانیکه شما می خواهید تامل کنید روی یک چیزی و یا اینکه شما به نیم ساعت از آن گوش می کنید این سی دی ها را که بگیرید از اول برنامه تا آخر برنامه بطور منظم گوش می کنید و به هر جا که توجه کردید که این قسمت خیلی مفید است و آن قسمتی که برای مفید است ممکن از برای شخص شما مفید نباشد یا برای این شخص مفید باشد برای شخص دیگری مفید نباشد بعضی موقعها شما به من زنگ می زنید که این برنامه برای من خیلی خوب است و یکی دیگر می گوید که نه این یکی برنامه خیلی خوب است. من نمی دانم کدام برنامه خوب است! از من می پرسید ۳۵۶ برنامه اجرا کردیم کدام خوب است ؟ من نمی دانم کدام خوب است. من حداکثر سعی خودم را در اجرای این برنامه ها بکار بردیم. آن که در شما بیداری ایجاد می کند آن خوب است. ولی برنامه ها ( البته دارم تجربه ام را برای شما می گویم) بطور متفاوت روی آدم ها کار می کند و این تجربه بنده است بعد از ده سال کار و اجرای ۳۵۶ برنامه و زنگ زدن های شما و نظراتی که از شما گرفتم که سبب شده من این چیزها را بفهمم و دارم این چیزها را با شما تقسیم می کنم تا شما هم بدانید.

تا بحال کسانی که به سی دی ها گوش کردند نائل به این شدند که به گنج حضور زنده بشوند. و این دو تا فایده دارد یکی این که این برنامه بکارش می تواند ادامه دهد و یکی دیگر این که آن هدف که ما می خواهیم شما به گنج حضور زنده بشوید و مسائل شما حل بشود با آن هدف هم نائل بشوید و اگر این کار را نکنید اگر جسته و گریخته به این برنامه ها گوش کنید اگر پنج دقیقه گوش کنید مهمان می یاد و یا تلفن زنگ می زند و یا پاشدم رفتم با تلفن صحبت کنم ساعتش رد شد این بسیار موثر نخواهد بود. بعداً نگویند که من زحمت کشیدم ولی به نتیجه نرسیدم. و ما پرهیز کنیم از اینکه زحمت بکشیم و نتیجه نگیریم. در من ذهنی این وجود دارد که زحمت بکشد ولی به نتیجه نرسد. این کار من ذهنی است. شما نگذارید من ذهنی جلوی شما را بگیرد و با پول هم هویت کند و شما حتی برای خودتان خرج نکنید. چاره کار این است ولو اینکه شما حتی پول هم ندارد چهار تا برنامه بگیرید. ما چهار تا برنامه اجرا می کنیم و این چهار تا برنامه بعضی موقعها یک قسمتی از این برنامه می رود توی آن یکی برنامه. (من این برنامه ها را اجرا می کنم داریم کلید کار را به شما می گویم). من هیچ احتیاج به پول شما ندارم. ولی برنامه ما این است که این تلویزیون گنج حضور را در امریکا حفظ کنیم و به سوی ایران و اروپا هم ببریم. این برنامه ما است و حتماً هم عمل خواهیم کرد. تا حالا ۲۲۰ عضو داریم ۲۲۰ خانواده عضویت گنج حضور را پذیرفتند. بعضی ها ۳۰ دلار و بعضی ها ۵۰ دلار، بعضی ها ۷۰ یا ۷۵ و بعضی ها ۱۰۰ دلار و چند نفری بیشتر از ۱۰۰ دلار می دهند. ما به هزار خانواده عضو احتیاج داریم یعنی ۲۲۰ را باید به ۱۰۰۰ برسانیم. تاریخ امروز ۴ جولای ۲۰۱۱ است. بنده به نمایندگی از شما صحبت می کنم. نه بخاطر خودم بلکه بخاطر اشاعه

هوشیاری حضور که ماموریت بنده است و بقول انگلیسی ها جزو Mission Statement من پخش هوشیاری حضور در جهان است و بخاطر این است که این برنامه را اجرا می کنم و بخاطر پول اجرا نمی کنم و پول نمی خواهم در بیاورم. و شما اگر قدر خودتان را بدانید از هوشیاری که خدا به شما داده قدردانی کنید و شکرگزاری کنید و زود به نتیجه برسید عضو بشوید ولو اینکه ندارید چهار تا سی دی چهار تا برنامه را بگیرید. بعضی ها یک برنامه می گیرند! مشخص هم هست که پول دارند مضایقه می کنند. فکر می کنند که یکی کافی است ولی نه نیست. شما چهار برنامه را بگیرید. پول خودتان را برای پیشرفت خودتان خرج کنید اگر مضایقه کنید و با پولتان هم هویت بشوید و حیفتان بیاد که پولتان را برای خوشبختی و آزادی خودتان خرج کنید. و تنها آزادی که وجود دارد آزادی از من ذهنی است. بقیه آزادیها بر او مبتنی است.

\*\*\*\*

